

برش‌هایی از خاطرات حاج اصغر میرچاوشی از مشهد قدیم

روایتی از جوب آب خیابان

حاج اصغر لایه‌لای صحبت‌هایش نقبی هم به مشهد شصت هفتاد سال پیش می‌زند و خاطراتی را از آن زمان برای ما نقل می‌کند؛ مشهدی که تقریباً چیزی از آن باقی نمانده است، جز همین تک‌وتوک خاطرات پیرمردهایی مثل سید اصغر میرچاوشی.

«آن زمانی که ما به مشهد آمدیم، شهرداری به وضعیت جوی آب بالاخیابان رسیده بود. قبل‌ترها دوروبرش خاکی و پر از آشغال بود و در طول روز چند نفر مأمور این کار بودند که با سطل آب بریزند که خاک بلند نشود، اما دهه ۲۰ و ۳۰ کنارش به ردیف درخت کاشته بودند و زمین را هم سنگ‌فرش کرده بودند که بالاخیابان زیباتر از قبل شود. یکی از صحنه‌هایی که ما همیشه با آن روبه‌رو می‌شدیم، زن‌هایی بودند که رخت و ظرف و کهنه‌پچه زیر بغل می‌زدند و می‌آمدند کنار این آب می‌نشستند تا آن‌ها را بشویند؛ بعد فرض کنید که چند قدم بالاتر یک نفر داشت از همین آب می‌خورد یا وضو می‌گرفت.

«یک دوره‌ای برای اینکه بیشتر پول در بیاورم، می‌رفتم کنار دست یکی از دوستانم در غسال‌خانه قبرستان قتلگاه کار می‌کردم. آن موقع چون جمعیت کم بود، به همان نسبت هم مرده‌ها کمتر بودند. یادم هست که مشهد غیر از «گلشور»، «هشت‌آباد»، «قتلگاه»، «یاهمان» «باغ‌رضوان»، قبرستان معروف دیگری نداشت. آن‌هایی را که سرشناس‌تر بودند و وضعشان بهتر بود، در حرم دفن می‌کردند. دفن کردن در خواجهربیع هم چندان مرسوم نبود، چون راه درست و درمانی برای رسیدن به آن وجود نداشت، ضمن اینکه مجانی نبود و مردم باید پول می‌دادند. به همین دلیل تا قبل از سال ۵۴-۵۳ در مقایسه با قبرستان‌های دیگر، آمار دفن‌شده‌های خواجهربیع پایین بود. یادم هست قیمت قبرهای آنجا مدتی صد تومان بود و بعد به مرور زیاد شد و تا سیصد تومان هم رسید.

«دیوار باروی مشهد، که مردم به آن بهره می‌گفتند، از دروازه شهر در پایین خیابان شروع می‌شد و دور مشهد را دور می‌زد و به چهارراه «خواجهربیع» و دروازه قوچان می‌رسید. چون زمان قدیم سربازها روی این دیوار می‌رفتند و کشیک می‌دادند، قطر دیوار زیاد بود، طوری که یک نفر به راحتی می‌توانست روی آن راه برود. بعد از اینکه دیگر استفاده از برج و بارو از مد افتاد، بچه‌ها روی بدنه دیوار برای خودشان پله درست کرده بودند و از آن بالا می‌رفتند و روی باروی قدیمی شهر بازی می‌کردند. بعدها که خیابان «خواجهربیع» را می‌خواستند احداث کنند، دیوار بارو را خراب کردند.

«مشهد دوگود معروف داشت: یکی گود «زابلی‌ها» بود، دیگری هم گود «رخت‌شورها». همین سه‌راه کاشانی فعلی بن‌بست بود و انتهای خیابان به یک گودال بزرگ می‌رسید که وقتی از بالا به آن نگاه می‌کردیم، می‌ترسیدیم. زابلی‌هایی که به مشهد مهاجرت کرده بودند در آن‌ها زندگی آج‌پزی نزدیک کار می‌کردند، در این گود، خانه داشتند و در آن‌ها زندگی می‌کردند. اگر اشتباه نکنم حدود سال ۳۵-۳۴ بود که زمزمه ساخت خیابان «عامل» شنیده شد. ما سربازهای پادگان را جمع کردند و به محل گود آوردند تا آن را پُر کنیم و راه خیابان باز شود. همان زمان تعریف می‌کردند که یک سرباز داخل گود «زابلی‌ها» افتاده و راننده لودر او را ندیده و رویش خاک ریخته است. گود «رخت‌شورها» هم آخر خیابان «طبرسی» بود. اینجا هم گودالی بود که آب در آن جمع می‌شد و زن‌ها از همه جای شهر آنجا می‌آمدند و رخت می‌شستند.

«پدر خدا بیامرزم تعریف می‌کرد زمانی که روس‌ها به مشهد آمدند و چشمشان به فیروزه‌ای که از نقاره‌خانه آویزان بود افتاد، تصمیم گرفتند که آن را بدزدند و با خودشان ببرند. می‌گفت یک سرباز از نقاره‌خانه بالا رفت تا آن فیروزه قیمتی را پایین بیاورد، اما همین که به بالا رسید، اثری از فیروزه ندید. در حالی که ما و مردمی که آن پایین ایستاده بودیم، می‌دیدیم که فیروزه سر جای خودش آویزان است. چندباری این کار را تکرار کردند و باز همین داستان تکرار شد. آخر سر فرمانده‌شان باترس گفت که برویم. پدرم تعریف می‌کرد با اینکه دستشان به فیروزه نرسید، اما ساعت حرم را با خودشان بردند.

آن چند خانواری که در این محله ساکن شده بودیم، سر راه کاروان شاه قرار گرفتیم و اعتراض کردیم. ولی باز هم فایده‌ای نداشت؛ تا اینکه سال ۱۳۵۹ اینجا هم برق کشی شد و هم گاز برایمان آوردند.»

«داروغه خان» «نخودک»

زمین مسجد راهبه کرد

ساخت مسجد «بلال» هم که قدمتی به اندازه این محله دارد، برای خودش حکایتی دارد که شنیدنش خالی از لطف نیست. حاج اصغر تعریف می‌کند: «چون زمین‌های اینجا ارزان بود، کم‌کم آنهایی که مقدار کمی پول داشتند و می‌خواستند از خودشان خانه داشته باشند، به این سمت شهر کوچ کردند. آمار جمعیت این ۱۰ متری روز به روز بیشتر می‌شد. چند نفری از قدیمی‌ها دور هم جمع شدیم و به این نتیجه رسیدیم که اینجا به یک مسجد نیاز دارد. آن زمان داروغه خان روستای «نخودک» ساکن اینجا بود و همان خان یک زمین بزرگ در محله به او داده بود. وقتی که خبر ساخت مسجد را شنید، بی‌معتلی گفت: «بیایید مسجد را در همین زمین من بسازید. اصلاً این زمین وقف مسجد باشد». بقیه اهالی هم فوری گشتند و خیرهای پولدار را پیدا کردند و آوردند پای کار. یک سال و اندی بیشتر طول نکشید که ساختمان مسجد تمام شد.»

دیگر هم در اینجا زندگی می‌کردند. این را بگویم که هسته اولیه خیابان بلال از همین ۱۰ متری معروف به مسجد شکل گرفت و بیست متری‌ای که الان «خواجهربیع» است، بعد از سروسامان گرفتن خیابان احداث شد. از آنجایی که تعداد خانواری که در اینجا ساکن شده بودیم کم بود و از طرفی فاصله‌مان با مرکز شهر زیاد بود، نه به ما برق می‌دادند، نه آب و نه گاز. فرض کنید ما وسط یک بیابان بدون هیچ امکانات اولیه‌ای زندگی می‌کردیم. مثل الان که در بعضی روستاها تا نکر برای مردم آب می‌آورند، آن زمان منبع‌های بزرگ آب را روی گاری می‌گذاشتند و به مردم می‌فروختند. ما هم هفته‌ای یکی دوبار از همین گاری‌ها آب می‌خریدیم. اگر هم گاری نمی‌آمد و آب حوض، که منبعمان بود، تمام می‌شد، باید دبه‌دستمان می‌گرفتیم و تا میدان امام حسین (ع) و مسجد «۷۲ تن» می‌آمدیم تا آب برداریم. اینجا مظهر قنات بود و یک چاه موتور گذاشته بودند که مردم می‌آمدند و از آن استفاده می‌کردند.»

او ادامه می‌دهد: «این وضعیت بی‌برقی و بی‌آبی خسته‌مان کرده بود. فکر کنید آن خانه‌هایی که حاشیه صدمتری فعلی و متعلق به زارع‌ها بودند، همه امکانات را داشتند، ولی به ما نمی‌دادند. سال ۱۳۵۶ که شاه به مشهد آمد، به ما خبر رسید که او می‌خواهد به «خواجهربیع» بیاید و شهرک «طالقانی» را افتتاح کند. می‌گفتند که این خانه‌ها را می‌خواهند به مستضعفین بدهند.

